

نظریه «خودمحدودیتی قدرت» و بررسی نسبت دولت و حقوق

سجاد سجادی**

فیروز اصلانی*

چکیده

برخی از متفکران آلمانی مانند ژلی نک و ایهرینگ در قرن نوزدهم تحت تأثیر فلسفه اندیشمندانی چون ارسطو و هگل و با نگاه رمانتیک ساوینی، نظریه خودمحدودیتی قدرت را بنیان نهادند. طبق این نظریه، دولت با اراده خویش، خود را محدود می‌کند. بر اساس این دیدگاه، دولت و به تبع آن حقوق به عنوان محصولی تاریخی از بطن جامعه برمی‌خیزند. علاوه بر شرایط اجتماعی و فرهنگی، با استفاده از مفاهیم روان‌شناختی، خودمحدودیتی به صورت نوعی «خود تعهدی» نیز توصیف شده است. مفهوم دولت و نقش آن در وضع حقوق و همچنین اراده آن در تحدید قدرت خویش نیز با آنچه در نظریه قرارداد اجتماعی و مکتب حقوق موضوعه عنوان شده، بسیار متفاوت است. لذا سؤال تحقیق این است که چگونه دولت به عنوان منشأ اقتدار و واضع حقوق، خود را محدود می‌کند؟ برای پاسخ به این سؤال، نوشتار حاضر بر این فرض استوار است که برخلاف نظریات لیبرالی، دولت شری ضروری تلقی نمی‌شود که به ناچار بر اساس قرارداد تأسیس شده و باید از بیرون محدود شود؛ لذا با اراده خود، قدرتش را محدود می‌کند. برای نیل به این هدف، مبانی نظریه مذکور به‌طور بنیادین مورد بررسی قرار می‌گیرد.

واژگان کلیدی: پلیس، حقوق، خودمحدودیتی، دولت، رمانتیسیسم، مکتب حقوق تاریخی، هگل.

*دانشیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، تهران، ایران.

** دانشجوی دکتری حقوق عمومی دانشگاه تهران، تهران، ایران (نویسنده مسئول).

مقدمه

نظریه «خود محدودیتی قدرت» توسط متفکران آلمانی قرن نوزدهم میلادی مانند ژلی‌نک^۱ و ایهرینگ^۲ در آثاری چون حقوق، وسیله‌ای برای رسیدن به هدف^۳ و نظریه روابط دولت‌ها^۴ ارائه شده است. نظریه مذکور وابسته به مکتب اصالت دولت یا دولت‌گرایی^۵ و توتالیتاریسم^۶ معرفی شده است (ضیایی بیگدلی، ۱۳۸۷: ۶۴). بر اساس این دیدگاه، چون قدرت دولت - کشور هم نامحدود و هم برتر است، پس به واسطه همین خصلت، تنها اوست که می‌تواند طبق اراده خود، قدرت خویش را محدود سازد نه عامل دیگر (قاضی، ۱۳۸۳: ۷۸). با توجه به تعاریف ارائه شده، در نگاه نخست چنین می‌نماید که در نظریه مذکور، دولت به عنوان قدرتی برتر و مطلق‌العنان، با اراده خویش، قدرت خود را محدود می‌کند. این توصیف از دولت، علاوه بر مکتب اصالت دولت، تقارن بسیاری با مکتب پوزیتیویسم حقوقی نیز دارد، زیرا در مکتب اخیر نیز حقوق ساخته دولت است و تحدید قدرت، طبیعتاً وابسته به میل دولت است. به نظر می‌رسد همان‌گونه که برخی متفکران مانند لئون دوگی^۷ معتقدند «این نظر یک توهم است»، زیرا دولت نمی‌تواند تنها با میل خود تحت اطاعت قانون باشد؛ یعنی دولت تحت اطاعت قانونی قرار بگیرد که خود آن را ایجاد کرده است (Duguite, 1917: 124)، بنابراین، تحقیق در خصوص مبانی نظریه «خود محدودیتی قدرت» ضروری می‌نماید.

در این نوشتار، با روش توصیفی - تحلیلی، مبانی نظریه مذکور به‌طور بنیادین مورد بررسی قرار می‌گیرد تا مشخص شود که مفهوم دولت برخلاف فلسفه سیاسی متفکرانی مانند هابز^۸ است که قدرت سیاسی را موضوعی تأسیسی و ساختگی تلقی می‌کردند (نوری و توسلی، ۱۳۹۶: ۱۲۶). ریشه‌های نظریه خود محدودیتی را باید در نظریات

-
1. Jelinek
 2. Ihering
 3. Law as a means to an end
 4. Die Lehre von den Staatenverbindungen
 5. Statism
 6. Totalitarianism
 7. Duguite
 8. Hobbes

متفکرانی چون ارسطو^۱ و هگل^۲ یافت؛ میراثی به جای مانده از رمانتیسیسم و به تبع آن مکتب حقوق تاریخی که به دنبال تعریفی متفاوت از دولت و حقوق است. لذا سؤال تحقیق این است که چگونه دولت به عنوان منشأ اقتدار و واضع حقوق، خود را محدود می‌کند؟ برای پاسخ به این سؤال، نوشتار حاضر بر این فرض استوار است که برخلاف نظریات لیبرالی، دولت شری ضروری تلقی نمی‌شود که به ناچار بر اساس قرارداد تأسیس شده و باید از بیرون محدود شود؛ لذا با اراده خود، قدرتش را محدود می‌کند. جدا از ارزیابی فرضیه مذکور، تحلیل نظریه خود محدودیتی از این جهت نیز ضروری می‌نماید که بدانیم در جامعه علمی کشور، تاکنون هیچ اثری در این خصوص نگاشته نشده و تنها در چند اثر محدود مانند کتاب‌های حقوق اساسی و نهادهای سیاسی (قاضی، ۱۳۸۳: ۷۸) و حقوق بین‌الملل عمومی (ضیایی بیگدلی، ۱۳۸۷: ۶۴)، بخش‌های اندکی به این موضوع اختصاص داده شده است.

برای نیل به مقصود، لازم است ابتدا مبانی نظریه مذکور مورد بررسی قرار گیرد که این امر با بررسی فلسفه اندیشمندانی مانند ارسطو، ساوینی^۳ و هگل صورت می‌گیرد. آنگاه در بخش نهایی نوشتار، با تبیین نظریه خود محدودیتی، ضمن تحلیل چگونگی تأثیر مبانی مذکور، مفهوم دولت و حقوق و نسبت آنان نیز بررسی خواهد شد.

۱. «پلیس» در فلسفه ارسطو

اصولاً «حاکمیت» مفهومی مدرن است (لاگین، ۱۳۹۲: ۱۷۶). در قرون وسطی ایده یک قدرت نهایی و مطلق وجود نداشت و در عصر مدرن توسط متفکرانی چون ژان بدن مطرح شد (زولر، ۱۳۸۹: ۳۳). در واقع، نظریه دولت مطلقه مدرن توسط بدن، واکنشی علیه نظام فئودالی بود (De Benoist, 1999: 103). یکی از شاخصه‌های مهم دولت مدرن، تمایز شخصیت حاکم از نهاد قدرت است (Hold, 1989: 23). در عصر مدرن، حکومت دیگر امری طبیعی و به مثابه یکی از داده‌های تغییرناپذیر حیات انسانی انگاشته نمی‌شد؛

1. Aristotle
2. Hegel
3. Savigny

بنابراین، دست‌کم از عصر روشنگری به این سو، نه تنها انسان‌ها در پی اصلاح ساختار قدرت برآمدند بلکه در این راه برای هریک از اعضای جامعه سیاسی ادعایی برابر نسبت به تعیین سرنوشت جمعی قائل شده‌اند. لذا برخی معتقدند «این ادعاها در قالب اندیشه قرارداد اجتماعی و حقوق بنیادین انسان صورت‌بندی شده و بر آن اساس، قوانین اساسی شکل گرفته‌اند» (راسخ، ۱۳۹۲: ۱۷۸)، اما در نظریات اندیشمندانی چون هگل و پیروان وی که نظریه خود محدودیتی قدرت را ارائه دادند، مفهومی متفاوت از دولت ارائه شد که بیانگر نوعی درهم‌آمیختگی جامعه و دولت بود که ریشه در فلسفه سیاسی یونان باستان دارد، زیرا اصولاً در فلسفه یونانی، بین زندگی سیاسی و جامعه تفاوتی وجود نداشت (Mijuskovic, 2016: 24). در فلسفه ارسطو نیز مفهوم «پلیس» که به معنی درهم‌آمیختگی جامعه و دولت است، نقش اساسی دارد (Hansen, 2009: 84). ارسطو معتقد بود موضوع «پلیس» مانند رودخانه در جریان است و نسل جدید جایگزین نسل قدیم می‌شود (Middleton, 2008: 44). لذا شهر و خانواده به وسیله یک هدف غایی طبیعی به هم پیوند می‌خورند (Hittinger, 2013: 20). در «پلیس» یک حس سرنوشت مشترک بر اساس سنت، فرهنگ وجود دارد. در واقع، «پلیس نمودار کمال جوامعی است که به حکم طبیعت موجوداند و همه ویژگی‌های جوامع پیشین را دارند و نقطه کمال و غایت جوامع دیگراند» (Aristotle, 1992: 4) در فلسفه ارسطو خانواده نیز نقش اساسی و مهمی در پلیس ایفا می‌کند (Simpson, 2007: 113)، زیرا خانواده به نحوی کاملاً طبیعی به وجود آمده است و دولت هم در مرحله آخر چیزی جز رشد و توسعه طبیعی خانواده نیست. آن هدفی که خانواده به قصد انجام آن به وجود آمده و تنها به انجام پاره‌ای از آن موفق شده، همان هدف را دولت در سطحی رفیع‌تر با تشکیلاتی وسیع‌تر به‌طور کامل انجام می‌دهد. در واقع، همان ضرورتی که در مرحله اول باعث تشکیل خانواده شده بود، این بار باعث تشکیل واحد بزرگ‌تری به‌نام دهکده و احتیاج مجدد دهکده منجر به تشکیل واحد بزرگ‌تری به‌نام دولت می‌شود (فاستر، ۱۳۸۳: ۲۷۰)؛ بنابراین، اگر شکل‌های بدوی اجتماع طبیعی هستند، دولت نیز که ترکیبی از همین شکل‌ها است، طبیعی است، زیرا دولت چیزی جز هدف و غایت آن

شکل‌ها نیست و سرشت و طبیعت هر چیز هدف و مقصد غایی آن است؛ به این معنی که هر مقوله وقتی که به حد اعلای تکاملش رسید، به‌عنوان طبیعت آن چیز نامیده می‌شود و این تعریف به‌طور اعم شامل انسان یا خانواده می‌شود. از همین‌جا آشکار می‌شود که دولت ساخته و پرداخته طبیعت است (فاستر، ۱۳۸۳: ۲۶۷). نکته اینکه خانواده و روستا از نظر تجربی بر دولت مقدم هستند، اما از نظر متافیزیکی، دولت بر هر دو مقدم است (Nelson, 2006: 21). به‌طور کلی از دیدگاه ارسطو، انسان حیوان سیاسی است که بالفعل کردن خود را در یک حالت، یعنی از طریق دولت می‌تواند به دست آورد؛ دولتی که یک موجود مصنوعی نیست. این توصیف ارسطو که از خانواده شروع و به دولت منتهی می‌شود به‌وضوح در سه‌گانه خانواده، جامعه مدنی و دولت هگل مشاهده می‌شود. به جرأت می‌توان گفت که «پلیس» الگوی مطلوبی از توصیف دولت و جامعه در نزد متفکرانی بود که به تأسی از ارسطو، به دنبال ارائه مفهومی از دولت بودند که در مقابل مفهوم مدرن آن ارائه کنند. یکسان‌انگاری مفهوم دولت با جامعه توسط کسانی مانند ایهرینگ، از فلسفه ارسطو گرفته شده است و باعث می‌شود تعریف دولت و بالتبع حقوق، بسیار متمایز از دیدگاه اندیشمندانی باشد که دولت را نهادی تأسیسی بر اساس قرارداد تلقی کرده‌اند.

۲. رمانتیسیسم

رمانتیسیسم یک جنبش هنری-ادبی بود که در اواخر قرن ۱۸ میلادی در اروپا پدیدار شد و به تدریج تمام عرصه‌ها را درنوردید. رویکرد انتقادی این نهضت به مدرنیته و عصر روشنگری و دیدگاه ویژه نسبت به مباحثی چون دولت، تأثیر بسیاری بر شکل‌گیری نظریاتی مانند خودمحدودیتی قدرت داشت.

۲-۱. رمانتیسیسم و نقد روشنگری

نهضت رمانتیسیسم به‌عنوان یک حرکت فکری، اولین جریانی بود که در مواجهه با امواج ابتدایی غرب سرمایه‌داری قرار می‌گرفت؛ از همین رو، دیری نپایید که

نویسندگان و متفکران رمانتیک به منتقدین سرسخت مدرنیته تبدیل شدند (زمانی، ۱۳۹۷: ۴۹). یکی از انتقادات عمده آن‌ها، متوجه رویکرد عقل‌گرایی مدرنیته بود (Nival, 2011: 34). در این رویارویی، نوستالژی نیز یکی از رویکردهای رمانتیسیسم بود که نسبت به دنیای پیشامدرن اعمال می‌شد (Ferber, 2005: 34). اصولاً، گوهر رمانتیسیسم اولیه برداشتی ارگانیک از طبیعت، اخلاق مبتنی بر عشق و عرفان‌گرایی دینی بود (Beiser, 2005: 44). بر این اساس، رمانتیک‌ها معتقد بودند اگر بتوان مقوله‌ای را تا مبدأ آن پیگیری کرد، فهم‌پذیر، توجیه‌شدنی و قانونی می‌شود (کاسیرر، ۱۳۸۲: ۲۸۱)، لذا رمانتیسیسم هر مقوله‌ای را بسته به فرض‌های تاریخی می‌دید (هاوزر، ۱۳۶۱: ۲۰۶). اهمیت این نوع رویکرد تاریخی در نظریات هگل و ساوینی مشاهده می‌شود. نکته دیگر در خصوص رمانتیسیسم این است که برخلاف متفکران عصر روشنگری که پدیده‌ها را به‌طور مجزا مورد مطالعه قرار می‌دادند، رمانتیک‌ها طبیعت و جامعه را مانند یک کلیت اندام‌وار می‌پنداشتند (Bentley, 2014: 34). این برداشت، در برابر پارادایم مکانیکی روشنگری ارائه شد و در سیاست، فردگرایی در پس قرارداد اجتماعی را به چالش کشید (بیزر، ۱۳۹۸: ۲۲). آن‌ها برخلاف متفکران عصر روشنگری، اصالت را به جمع می‌بخشیدند و دولت را ابزاری برای حراست از حقوق فردی تلقی نمی‌کردند (بیزر، ۱۳۹۸: ۱۴۰). طبیعتاً چنین رویکردهایی، منجر به بروز نتایجی می‌شد که مفاهیم اومانیستی برآمده از رنسانس و کارویژه آنان را دگرگون می‌کرد. بر این اساس، جامعه از یک نهاد ساخته شده بر مبنای قرارداد به مفهومی پیچیده‌تر تبدیل می‌شد که درک آن مستلزم نگاه رمانتیک به جهان پیرامون بود. بالطبع، مفاهیمی چون حقوق و دولت نیز می‌بایست در همین کل اندام‌وار مورد بررسی قرار می‌گرفت.

۲-۲. رمانتیسیسم و دولت

برخی معتقداند «ایده‌آل‌های کانونی رمانتیک‌ها نه ادبی و انتقادی که اخلاقی و سیاسی بوده است و بر ایده‌آل‌های ادبی تقدم داشته‌اند، زیرا رمانتیک‌ها اهمیت امر سیاسی را دوباره در عصر مدرن مطرح کردند و سیاست را بار دیگر همچون ارسطو به

علم نخستین بدل ساختند» (بیزر، ۱۳۹۸: ۳۸). به طور کلی، توسعه ایده‌های سیاسی نزد رمانتیک‌ها بیانگر این نکته بود که حس رمانتیک در جهان می‌تواند با اوضاع و احوال گوناگون و تئوری‌های فلسفی متضاد ترکیب شود (Schmitt, 1986: 115). رمانتیک‌ها معتقد بودند که هر عصر تاریخی شرایط خاص خود را دارد و پدیده‌های هر عصر نیز باید بنا بر موازین همان عصر سنجیده شوند. همانند ارسطو، از نظر آن‌ها نیز دولت یک نهاد ارگانیک یا اندام‌وار بود. الگوی آنان از دولت ارگانیک، جمهوری‌های باستانی یونان و روم بود. جمهوری مورد نظر آن‌ها از یک سو واکنشی به حکومت مطلقه بود و از سوی دیگر، واکنشی به حکومت لیبرالی بود که همبستگی در آن چیزی نبود، مگر قراردادی بین فردهای ذره‌واری که همه رو به سوی مصلحت شخصی خویش داشتند (Beiser, 2005: 44). نقد رمانتیسیسم به دولت مکانیکی این بود که نخست این مدل از دولت مانند هر ماشین دیگری از بالا یا بیرون هدایت می‌شود و برآمده از درون جامعه نیست؛ دوم اینکه دگربار به سان ماشین، دولت ماشینی نیز بر اساس یک طرح کلی انتزاعی آفریده می‌شود؛ طرحی که از بالا به آن تحمیل می‌شود. در مقابل، دولت ارگانیک همچون هر ارگانسمی، مشتمل بر اجزایی خودسامان ده و خود سازنده است؛ به این معنی که حیات آن از مشارکت فعال شهروندان آزاد و گروه‌های خود آیین انشقاق می‌یابد و مجدداً به سان هر ارگانسمی، دولت ارگانیک با گذر زمان رشد و نمو می‌یابد و در نتیجه، ساختار چنین دولتی نه نتیجه اساسنامه ساختگی تحمیل شده از بالا، بلکه برآمده از بسط تاریخی و سنت از پایین و درون جامعه است (بیزر، ۱۳۹۸: ۱۲۷). مسلماً، بر اساس این دیدگاه، حقوق نیز مفهومی ساختگی نیست و محصولی است که از درون جامعه برمی‌خیزد؛ هرچند از لحاظ شکلی توسط دولت وضع شود. اصولاً تحلیل پدیده‌ها خصوصاً دولت، در یک کلیت اندام‌وار و بر اساس فرض‌های تاریخی، چالش بسیار مهمی بود که در مقابل اندیشه فردگرایانه و مکانیکی حاکم بر روشنگری و نظریه قرارداد اجتماعی قرار گرفت و راه را بر نظریاتی گشود که می‌خواستند تعریفی متفاوت از مفاهیمی مانند دولت و حقوق ارائه کنند که در غرب مدرن حاکم شده بود.

۳. فلسفه هگل

هگل یکی از بزرگ‌ترین فیلسوفان تاریخ است و فلسفه او خصوصاً در تبیین مفاهیم دولت و حقوق، از بنیان‌های اساسی نظریه خود محدودیتی قدرت محسوب می‌شود.

۳-۱. پدیدارشناسی روح

«پدیدارشناسی روح» یکی از مباحث اساسی در فلسفه هگل به شمار می‌رود. وی در کتابی تحت همین عنوان، سعی داشت کل تجربه تاریخی جوامع را به‌طور نظام‌مند به شکل تجلی روح تبیین کند. برای تبیین این فرآیند دو نکته مقدماتی لازم است: اول اینکه مقصود هگل از روح همان آگاهی است (فلاح رفیع، ۱۳۸۸: ۶۰)؛ دوم اینکه بر اساس فلسفه هگل، «تاریخ جهان چیزی نیست مگر پیشرفت آگاهی از آزادی» (Dudley, 2009:12). لذا تکامل نهایی آگاهی در فرآیند پدیدارشناسی روح، رسیدن به مرحله شناسایی مطلق است (محمدی و دهباشی، ۱۳۸۸: ۱۲۱) و این شناخت مطلق و آزادی حقیقی از یکدیگر جدا ناپذیرند (سینگر، ۱۳۸۹: ۷۰). بر این اساس، تاریخ بشر از نگاه هگل، حرکت روح است از «هستی در خود» یعنی ناخودآگاه، به جانب «هستی برای خود» یعنی خودآگاه (طبری، ۱۳۶۸: ۱۲۳). در این فرآیند، هر صورت آگاهی آشکار می‌کند که به پای شناخت حقیقی نمی‌رسد و منجر می‌شود به راه‌یابی به صورت بعدی تا یافتن صورت کامل آگاهی یا «روح مطلق» (سینگر، ۱۳۸۹: ۷۰)؛ بنابراین در مرحله روح مطلق، آگاهی تکامل می‌یابد و آزادی حقیقی میسر می‌شود. نکته قابل ذکر دیگر اینکه در تبیین فرآیند پدیدارشناسی، هگل روح را به روح ذهنی و روح عینی تقسیم‌بندی می‌کند. با توجه به این تقسیم‌بندی می‌توان به چگونگی پیدایش مفاهیمی چون دولت و حقوق پی برد. از سوی دیگر، درمی‌یابیم که پیدایش این مفاهیم در مرحله روح عینی، منطبق است با حصول آزادی حقیقی در مرحله روح مطلق؛ اما روح ذهنی از نظر هگل، همان روح است در حالی که آن را از درون بنگریم و روح عینی، روحی است که از حالت درونی و ذهنی درآمده و خویشتن را در هیئت جهان خارج مجسم کرده است. این جهان

خارج، جهان طبیعت نیست که روح آن را از پیش موجود یابد؛ بلکه جهانی است که روح آن را از برای خویشتن می‌آفریند تا در جهان واقع، خود عینی و موجود اثربخش شود. در واقع، این جهان به‌طور کلی جهان نهادها است. به نظر هگل، اراده صورت نهایی آگاهی در مرحله روح ذهنی است، اما اگر قرار است این اراده در خارج تحقق پیدا کند باید ماهیت تاریخی داشته باشد؛ یعنی برای تحقق خارجی باید به دنبال احقاق حقوق خود و تصاحب دیگری باشد. لذا اراده برای دستیابی به حق و حقوق خود و تحقق آزادی بشر، بحث دولت و همچنین قوای اجرائیه و مقننه را در پی می‌آورد (مهرنیا، ۱۳۸۷: ۱۲۳). بحث هگل درباره روح عینی، به این‌سان شامل آن بخش‌هایی از فلسفه است که معمولاً اخلاق و سیاست و فلسفه قانون را در برمی‌گیرد. البته نظریات اخلاقی و سیاسی او بخش‌های جداگانه فلسفه هگل نیستند و همگی در وحدت اندام-وار دستگاه فلسفی او جا دارند (استیس، ۱۳۸۸: ۵۲۲). نکته اینکه همه نهادها در زمینه روح عینی صورت‌های ضروری هستند که عقل خود را در آن‌ها مجسم می‌کند. در واقع این به حکم ضرورت عقلی است که نهادهایی مانند قانون به وجود می‌آیند و اتفاقی نیست (استیس، ۱۳۸۸: ۵۲۴). از این مبحث به این نتیجه نیز می‌توان دست یافت که در فلسفه هگل، اصولاً حقوق و دولت را نمی‌توان فارغ از تاریخ و فرهنگ جوامع تصور کرد و آن‌ها را نهادهای ساختگی پنداشت که بر اساس اراده صرف شکل گرفته‌اند. از سوی دیگر، هگل معتقد بود که این نهادهای اجتماعی مظهر آزادی اراده انسان‌اند و قوانین مبین شرایط آزادی‌اند. لذا فرد چون پیرو قانون باشد، پیرو کل است و این کلی را نیز خود به‌صورت قانون در جهان فراتابانده است. پس فرد پیرو خویش است و آزاد است. با این توضیحات می‌توان دریافت که هگل با تبیین تاریخی حرکت «روح»، در نقطه رسیدن به «روح مطلق»، مفاهیمی چون «آزادی» و «خودآگاهی» را با مبحث دولت به - عنوان تجسم روح مطلق پیوند می‌زند. در چنین شرایطی، مفهوم «قانون» نیز به‌عنوان بازتاب منافع کل مطرح می‌شود که اطاعت فرد از آن مترادف با آزادی تلقی می‌شود (سینگر، ۱۳۸۹: ۷۰).

۲-۳. دولت در اندیشه هگل

با توضیحات فوق مشخص شد که هگل دولت را از اشکال روح عینی می‌داند که بر اثر ضرورت عقلانی به وجود می‌آید (هگل، ۱۳۹۴: ۲۹۴). لذا از منظر وی، دولت تجلی روح مطلق بر روی زمین است (طبری، ۱۳۶۸: ۱۲۲). مفهوم دولت نزد هگل، فراتر از یک نهاد صرف است که بر جامعه حاکم است (Kobe, 2019: 158). اساساً دولت به‌عنوان مفهومی تاریخی، نه فقط یک بخش یا یک قلمرو خاص بلکه ذات و هسته واقعی حیات تاریخی است. بر این اساس، هگل اصلی‌ترین نتیجه دگرگونی عصر جدید را تشکیل دولت بر پایه عقل می‌داند، زیرا وی ذات جهان را عقلانی می‌داند و جهان را همان عقل می‌پنداشت. لذا وی مدرنیته را اولین دوره‌ای در تاریخ بشر می‌داند که خود تعیینی یا آزادی در زمینه زندگی اجتماعی و سیاسی به‌صورت خودآگاهانه شکل گرفته است (Kimberly, 2012: 5). او معتقد است «در این عصر، پادشاه همچنان در رأس حکومت و تصمیم‌های شخصی او نهایی است؛ ولی به دلیل اینکه قوانین محکم تثبیت شده‌اند، آنچه باید به تصمیم شخصی شاه واگذار شود به لحاظ محتوا اهمیت زیادی ندارد» (Hegel, 2001: 345). مقصود هگل از دولت عقلانی چیزی کاملاً عینی و مشخص بود. دولت عقلانی می‌بایست دولتی باشد که افراد به انتخاب خویش از آن پشتیبانی و اطاعت کنند (سینگر، ۱۳۸۹: ۹۲). در این دولت، تضاد میان آزادی و اطاعت صرفاً امری ظاهری تلقی می‌شود و شهروند اطاعت‌گر تنها انسان آزادی است که می‌تواند وجود داشته باشد، زیرا در تحلیل نهایی، او از خویشتن اطاعت می‌کند (لنکستر، ۱۳۷۰: ۲۳۵). نکته قابل ذکر دیگر اینکه برخلاف قرارداد اجتماعی، فلسفه هگل بر هیچ فرضی استوار نیست که بر اساس آن بتوان جامعه را ساخته آگاهانه افراد دانست (ردینگ، ۱۳۹۳: ۷۰). لذا او نظریه‌های مکانیکی در این خصوص را رد می‌کند، زیرا طبق این نظریه‌ها، دولت چیزی جز اراده‌های فردی نیست و این اراده‌های فردی طبق قیود حقوقی یک قرارداد اجتماعی به هم پیوند خورده‌اند (Duguite 1917: 12)؛ اما مراد اصلی هگل از مفهوم دولت، ساختار ارگانیک آن است. در فلسفه وی، دولت دارای وحدتی ارگانیک است. البته وحدت مورد نظر او یک وحدت دیالکتیکی است (کاسیرر، ۱۳۸۲: ۳۸۴)، زیرا تضاد

میان یگانگی خانواده و جزئیت جامعه مدنی در نمود دولت به مثابه واقعیت نظم کلی حل می‌شود (سبزه‌ای، ۱۳۸۶: ۷۸). به‌زعم هگل، جامعه وقتی به‌عنوان وسیله‌ای برای تحقق منافع شخصی تصور می‌شود جامعه مدنی است؛ در حالی که وقتی به‌عنوان نظامی قانونی و اخلاقی تصور می‌شود که در آن انسان‌ها هم منافع خود و هم منافع دیگران را به دست می‌آورند و به خاطر خود آن با آن پیوند می‌یابند، دولت است. لذا این دولت اخلاقی تکامل‌یافته‌ترین نوع دولت است (وینسنت، ۱۳۸۱: ۲۰۲)؛ نهادی اخلاقی که در قالب قوانین و ساختارهای سیاسی خود متضمن علایق اخلاقی افراد است (هداوند، ۱۳۹۳: ۲۰۹). بر این اساس، دولت تنها وقتی بالفعل است که اعضای آن احساس از خود بودن داشته باشند و تنها وقتی باثبات است که غایات عمومی و خصوصی همسان و هم ذات داشته باشند (پلامناتز، ۱۳۹۶: ۱۰۵). در واقع، دولت به‌عنوان یک ایده اخلاقی، مظهر تحقق آزادی مطلق است و آزادی را تضمین می‌کند (لنکستر، ۱۳۷۰: ۵۴). چنین توصیفی از دولت، یکی از پایه‌های اساسی نظریه خود محدودیتی به شمار می‌رود.

۴. منشأ حقوق در اندیشه ساوینی

یکی از متفکران بزرگ آلمانی به نام ساوینی، مکتب حقوق تاریخی را بنیان نهاد. پایه‌ریزی این مکتب توسط ساوینی و توجه وی به تاریخ را بازتاب تاریخ‌سازی رمانتیکی می‌دانند (Golban, 2012: 439). حرکتی که وی در حقوق آغاز کرده بود باید در راستای طرحی دیده می‌شد که رمانتیک‌های آلمان در هنر و شعر اروپایی درانداخته بودند (زمانی، ۱۳۹۷: ۴۰). هنگام آغاز فعالیت ساوینی، آلمان به تازگی مشغول بازسازی خود از جنگ با ناپلئون شده بود. وی خواستار احیای حقوق روم در برابر کدهای ناپلئونی بود. اساساً، ساوینی کدهای ناپلئونی را مفاهیمی بیگانه تلقی می‌کرد و با تأکید بر حقوق داخلی، در این خصوص، موضعی محافظه‌کارانه اتخاذ کرده بود. این دیدگاه‌ها که واکنشی علیه حقوق پوزیتیویستی نیز به شمار می‌رفت، منشأ پیدایش مکتبی شد که تاریخ یک سرزمین را بالاترین منبع و منشأ حقوق می‌دانست. لذا بر اساس آموزه‌های وی، حقوق و دولت ساخته انسان‌ها نبودند و بنابراین تحت حاکمیت اراده انسان‌ها قرار

نداشتند. در این خصوص، می‌توان دیدگاه‌های ادموند برک^۱ در تأکید بر نقش سنت‌ها در شکل‌گیری قانون را بر اندیشه ساوینی مؤثر دانست (Burk, 1999: 67). از سوی دیگر، مکتب حقوق تاریخی واکنشی علیه حقوق طبیعی نیز به شمار می‌رفت، زیرا بر اساس آن، قانون و دولت ملزم به رعایت حقوق فطری ادعایی افراد نیستند و این حقوق ساختگی نمی‌تواند قانون و دولت را مقید و محصور سازد. از منظر ساوینی، حتی فرهنگ انسان نیز زاییده فعالیت‌های آزاد و آگاهانه نیست بلکه از ضرورتی عالی‌تر سرچشمه می‌گیرد که یک ضرورت مابعدالطبیعی است. در واقع، این روح طبیعی است که آگاهانه می‌آفریند (کاسیرر، ۱۳۸۲: ۲۸۲). مطابق این دیدگاه، هر عصری دنیای خود را نه برای خود و به‌طور خودسرانه بلکه در ارتباط تنگاتنگ با تمام گذشته خلق می‌کند. این شرایط به اراده خودسرانه یا به یک دستور خارجی وابسته نیست؛ بلکه بیشتر به وسیله یک طبیعت بالاتر از بشر، به عنوان یک اندام دائماً در حال رشد تولید می‌شود (Freund, 1890: 475). لذا ساوینی مفهوم «*Volksgeist*» یا روح جامعه را منبع حقوق به شمار می‌آورد. مفهوم «روح» از منظر تاریخ‌گرایان قرن نوزدهم تنها حکایت از کالبد درونی ملت‌ها نداشت؛ بلکه روح به خودی خود دست تحلیل منطقی و تجربی صرف را از تطور حقوقی کوتاه می‌کرد. لذا تعریف مفاهیم بر اساس این تحلیل‌ها را نیز به چالش می‌کشید. با این توضیحات، به‌خوبی تأثیر فلسفه هگل، خصوصاً در ارائه مفهوم روح و توجه به تاریخ نمایان می‌شود. لذا با توجه به همین مفاهیم، می‌توان دریافت که از منظر مکتب حقوق تاریخی، حقوق یک جامعه معین از تجربه تاریخی خاص آن مردم ظهور پیدا می‌کند (Rodes, 2004: 166). در واقع، حقوق مستقل از دولت وجود داشته و مخلوق آگاهی ملت و در وجدان جامعه است؛ لذا نمی‌تواند ساخته یا تأسیس شود (kutner, 1972: 284). به زعم ساوینی، «حقوق یک محصول داخلی است که در سکوت اعمال قدرت می‌کند» (Savigny, 1867: 35). بر اساس آموزه‌های وی، حاکمیت قانون^۲ از روح مردمی یا «*Volksgeist*» نشأت می‌گیرد که قبلاً وجود داشته است

1. Edmund Burke
2. Rule of Law

(Kutner, 1972: 284)؛ بنابراین، دولت نمی‌تواند از لحاظ سیاسی، اخلاقی و تاریخی فراتر رود (Duguite, 1917: 138). در همین راستا، برخی معتقدند «بر اساس آموزه‌های مکتب حقوق تاریخی، توجه قدرت به تاریخ مردم، مانعی در راه استبداد تلقی می‌شود» (Rodes, 2004: 166). ساوینی نیز معتقد بود که قانون باید با روح افرادی که بر آن حکومت می‌کند مطابقت داشته باشد (Elliott, 1964: 818). در این خصوص، باید به نظریات منتسکیو^۱ نیز اشاره کرد، زیرا علاوه بر دیدگاه‌های برک، آثار وی نیز مورد توجه ساوینی قرار گرفت. به اعتقاد منتسکیو «قانون‌گذار همواره باید دنباله‌رو روح ملت خود باشد» (زمانی، ۱۳۹۷: ۴۱). از این مطالب به‌خوبی می‌توان دریافت که دولت هرچند واضح حقوق در یک سرزمین است، اما قانونی که وضع می‌کند، عملاً تبلور روح جمعی آن جامعه است. لذا دولت در عین آزادی اراده، قدرت خود را بر این اساس محدود کرده است. در واقع، هرچند حقوق توسط دولت وضع می‌شود، اما دولت این حقوق را نمی‌سازد، بلکه آن را می‌یابد (Sen, 2019: 96).

۵. نظریه خود محدودیتی قدرت

یکی از مباحث مهم که از دستاوردهای حقوق عمومی در عصر مدرن به‌شمار می‌رود، مسئله تحدید قدرت است. عمده نظریات موجود در این خصوص ناشی از آموزه‌های لیبرالیستی است؛ اما در آلمان، برخی متفکران مفهومی از دولت را ارائه دادند که تحدید قدرت با اراده آن میسر شود.

۵-۱. مشروطیت و تحدید قدرت

همان‌گونه که در قسمت‌های قبلی اشاره شد، با پیدایش عصر مدرن، دولت‌های مطلقه در اروپا شکل گرفت؛ اما دیری نپایید که غرب از این مرحله نیز عبور کرد. این مرحله، موسوم به عصر جمهوری‌خواهی است که از پایان قرن هجدهم، همراه با انقلاب آمریکا و فرانسه آغاز شد. نظریه دولت مشروطه حاصل همین عصر است. به-

1. Montesquieu

طور کلی، تحدید قدرت اساس تفکر مشروطیت به شمار می‌آید. در واقع دولت مشروطه خود متضمن تفکیکی میان اقتدار عمومی و آزادی خصوصی است (وینسنت، ۱۳۸۱: ۱۷۵). ریشه این تفکر را می‌توان در اصول مدرنیته، خصوصاً لیبرالیسم دریافت، زیرا جوهر لیبرالیسم، تفکیک حوزه‌های دولت و جامعه و تحدید قدرت دولت در مقابل حقوق فرد در جامعه است. شیوه تفکر لیبرالی درباره آزادی با بدگمانی به دولت همراه است؛ بنابراین، آزادی برای لیبرال‌ها همچنان مهم‌تر از هر چیز، به معنی آزادی از کنترل، اجبار، محدودیت و مداخله دولت است. لذا دفاع از حقوق اساسی افراد، حمایت از نظام نمایندگی، مقید ساختن شیوه اعمال قدرت به قیود قابل اجرای انتخابی شدن مناصب، تأکید بر ضرورت تفکیک قوا، همگی از اصول لیبرالیسم نشأت می‌گیرند (بشیریه، ۱۳۸۲: ۱۱). در این خصوص، قانون اساسی را قوی‌ترین تضمین آزادی به شمار آورده‌اند (زولر، ۱۳۸۹: ۱۶۰). بر این اساس، می‌توان تحدید قلمرو اختیارات زمامداران در قرن ۱۹ را نقطه تلاقی نهضت‌های دستورگرایی با اندیشه حاکمیت قانون تلقی کرد (گرچی، ۱۳۸۸: ۲۶۳). در همین ارتباط، باید به مفهوم «دولت قانون‌مند» اشاره کرد. «دولت قانون‌مند» دولتی است که در عمل خود با محدودیت‌های حقوقی مواجه است. ریشه‌های دولت قانون‌مند در چارچوب نوعی دکترین سیاسی - حقوقی در آلمان قرن ۱۹ میلادی مطرح بود و بعدها وارد نوشته‌های فرانسوی شد (ملک محمدی، ۱۳۷۷: ۲۰۰). بررسی این مفهوم، مقدمه‌ای است برای درک بهتر نظریه خود محدودیتی قدرت.

۲-۵. مفهوم «Rechtssat» در حقوق عمومی آلمان

مفهوم آلمانی دولت حقوقی یا «Rechtsstaat» در قرن نوزدهم به دنبال تلاش برای سازگاری آزادی‌های عمومی نوین و اقتدار سنتی قدرت سیاسی و نیز ایجاد چارچوب حقوقی برای دولت ایجاد شد (ویژه، ۱۳۹۰: ۴۱). این مفهوم که از ترکیب دو واژه «حقوق» و «دولت» شکل گرفته است را معادل دولت قانون‌مند نیز به شمار آورده‌اند (هداوند، ۱۳۹۳: ۲۰۰). ون مهل معتقد بود «در Rechtsstaat شکل خاصی از دولت مدنظر نیست و هر ترکیبی از قدرت عمومی که حقوق افراد را تضمین کند مطلوب است»

(Krygier, 2015: 781). وی این واژه را معادل مفهوم «پلیس» ارسطو می‌داند و آن را یک سازمان زندگی اجتماعی تلقی می‌کرد که هر یک از اعضای آن تا بالاترین حد ممکن مورد حمایت قرار می‌گیرند (Ihering, 1913: 35). او اولین اندیشمندی است که در سال ۱۸۲۹ این اصطلاح را به کار برده است. با این حال در عمل، دولت قانونمند در دوران موسوم به «بازگشت» که در پی شورش‌های ۱۸۴۸ به وجود آمد تأسیس شد و به ماجرای سازش میان دکتورین لیبرالی را که از سوی طبقه متوسط، اشرافیت روستایی و دیوان‌سالاری به شدت نظامی شده حمایت می‌شد خاتمه داد. در طول دوره‌ای که امپراتوری اول و دوم را در بر می‌گرفت، مصالحه‌ای در مورد کیفیت نهادهای دولت قانونمند حاصل شد که با ادبیات نظری غنی حقوق‌دانان آلمان پشتیبانی می‌شد. لذا این دکتورین با الهام از کانت^۱، دولت قانونمند را در مقابل «دولت مطلقه» و «دولت پلیسی» قرار داد و سپس در قالب اصطلاحات حقوقی ایجابی و مطابق با روش حقوقی، عناصر کلیدی تفکر لیبرالی کلاسیک، به‌ویژه حقوق بشر و تفکیک قوا را بسط داد و جزئیات آن را مدون ساخت. ارزیابی مجدد حقوق‌دانان آلمانی از اصول لیبرالی موصوف، به طراحی نظریه «حق‌های عمومی شخصی» و نظریه «برتری قانون» منجر شد. بر اساس نظریه حق‌های عمومی شخصی، این اقتدار حاکمانه دولت است که حق-های فردی را در عین پذیرش «خود تحدیدی» ایجاد می‌کند (هداوند، ۱۳۹۳: ۲۰۲). در فرآیند شکل‌گیری و توسعه مفهوم «Rechtsstaat» در آلمان، به دو جریان جداگانه اشاره شده است: جریان اول متأثر از آموزه‌های کانت، بیشتر بر مبنای انسان‌مدارانه استوار بود؛ اما جریان دوم بر توسعه شکلی مفهوم مذکور تکیه داشت (ویژه، ۱۳۹۰: ۴۴). نکته این‌که در آموزه کانت، دولت به‌وسیله قواعد حقوق موضوعه محدود می‌شد و نوعی خود محدودیتی برای آن در نظر گرفته می‌شد؛ در حالی که در تلقی اندیشمندان قرن نوزدهم آلمان، دولت باید به‌وسیله قواعد عقلانی محدود می‌شد. به هر حال با تأثیرپذیری از کانت، ترکیب دو واژه دولت و حقوق، برای اولین بار در آلمان به سال

1. Kant

۱۷۹۷ میلادی توسط یوهان ویلهلم پترسون^۱ به کار برده شد. در سال‌های بعد، آموزه-های ویلهلم فون هامبولت^۲ نیز متأثر از کانت بود. در نگرش متأثر از کانتِ کارل فون روتک^۳ نیز دولت حقوقی مستلزم قانون‌گذاری توسط پارلمان است و این نوع قانون-گذاری تنها از طریق تحقق اراده عمومی و گذار از دولت مبتنی بر قدرت به دولت حقوقی است. با این حال با غلبه جریان دوم، مفهوم آلمانی دولت حقوقی در فرآیند تاریخی به تدریج توسط اشتال^۴ به مفهومی شکلی که صرفاً به تبعیت از قانون باز می‌گشت تغییر یافت. در این مفهوم شکلی، دولت حقوقی دولتی بود که در آن قوانین حاکم هستند و اداره و رویه قضایی در سایه هنجارهای حقوقی وجود دارد (ویژه، ۱۳۸۹: ۱۷۱). به نظر می‌رسد در این مفهوم، بیش از فرآیند قضایی، بر عنصر دولت تأکید شده است (Bono, 2010: 24). لذا به تاسی از هگل، ژلی‌نک معتقد بود که در یک فرآیند تاریخی، مفهوم دولت به تدریج تغییر کرده و به یک شخص حقوقی تبدیل شده است. با استفاده از این مفهوم مرتبط با خود محدودیتی، دولت از یک نیروی فیزیکی ساده به یک دولت اخلاقی تبدیل شد. وی این اراده حقوقی را همان Rechtsstaat تلقی کرده است (Nedzel, 2019: 33). با این حال، این واژه در قرن نوزدهم با سه مفهوم تعریف می‌شد: خود محدودیتی دولت، حقوق ذهنی و برتری حقوق (Nedzel, 2019:33).

۳-۵. طرح مبحث نظریه خود محدودیتی

در اواخر قرن نوزدهم، برخی از حقوق‌دانان آلمانی مانند ایهرینگ و ژلی‌نک، نظریه «خود محدودسازی ارادی» را مطرح کردند. این اندیشمندان به دنبال ارائه نظریه-ای برای تحدید قدرت بودند که با نگرش لیبرالیستی آن متفاوت بود، زیرا در لیبرالیسم، دولت شری ضروری تلقی می‌شد که می‌بایست محدود شود. در حالی که تعریف آن‌ها از دولت تحت تأثیر فلسفه هگل و توصیف وی از دولت بود. بر این اساس، دولت به-

1. Johan Wilhelm Peterson
 2. Wilhelm von Homboldt
 3. Carl von Rotteck
 4. Stahl

عنوان تجلی روح جمعی یک ملت به شمار می‌رود. لذا دولت به عنوان پدیدآورنده حقوق، با اراده خود اقدام به خود محدودیتی می‌کند. اصولاً در دکترین حقوقی آلمان، نهادهای دولت در اعمالشان به وسیله اصول حقوقی محدود هستند و دولت به وسیله قواعدی که ایجاد می‌کند محدود می‌شود (Duguite, 1917: 135). ژلی‌نک قصد داشت از این نظریه در حقوق بین‌الملل نیز استفاده کند. به همین منظور، در این اندیشه بود که بتوان همان الزام‌هایی که باعث خود محدودیتی دولت در حقوق داخلی می‌شود را در حقوق بین‌الملل به کار گیرد (Jelinek, 2004:126).

۵-۳-۱. منشأ دولت و حقوق

مبحث منشأ دولت و حقوق را می‌توان در دو محور هنجارها و منافع اجتماعی مورد بررسی قرار داد.

- هنجارهای اجتماعی

از منظر ژلی‌نک و ایهرینگ حقوق ماهیت فلسفی و اجتماعی دارد (Nedzel, 2019: 33)؛ لذا در نظریه خودمحدودیتی، حقوق مخلوق روح جمعی یک ملت است، نه محصول اراده فردی (Freund, 1890: 474). آن‌ها متأثر از هگل و ساوینی، مفاهیم روح و تاریخ را به‌عنوان یکی از محورهای نظریه خود به کار گرفتند و آن‌ها را با مفاهیم روانشناسی و جامعه‌شناسی تلفیق کردند. به زعم ژلی‌نک، در جوامعی که به حدی از توسعه می‌رسند، یک سیستم حقوقی پیشرفته و متعالی به وجود می‌آید که قانون‌گذاری ظالمانه در آن نقشی ندارد. وی این دستاورد را نتیجه توسعه تاریخی یک ملت می‌داند و برای اثبات مدعای خویش ماهیت حقوق جزا را مثال می‌زند که به اعمال خودسرانه دولت وابسته نیست: «اگر قانونی بیان کند که قتل قابل مجازات نیست، نیروهای دیگری غیر از دولت از طریق ابزاری که تماماً غیرسازمان یافته است، این اطمینان را ایجاد می‌کنند که برای قتل مجازات تعیین می‌شود». ژلی‌نک در قالب این مثال، به خوبی نسبت اراده دولت و تحدید قدرت را ترسیم می‌کند. به این شرح که دولت یگانه منشأ صالح برای وضع قانون با اراده خود قانون وضع می‌کند؛ قانونی که او

را با محدودیت در اعمال قدرت مواجه می‌سازد. بر این اساس، شاخصه اساسی حاکمیت هر قانون، اعتقادی است که به‌طور عمیق در وجدان بشری تأثیر گذاشته و در هر دوره‌ای، چنین اصلی به‌عنوان یک اصل قضایی وجود دارد (Duguite, 1917: 137). متأثر از اندیشه‌های ساوینی، در این دیدگاه نیز وجدان همگانی ملت به‌عنوان منشأ هنجارهایی است که متعاقباً در حقوق موضوعه رسمیت یافته‌اند. در واقع، حقوق قبل از وضع شدن، حتی پیش از اینکه توسط عمل انسانی خلق شود، موجودیت داشته است (تروپه، ۱۳۹۵: ۱۱۲). از این نقطه، مبحث تاریخی با مفاهیم جامعه‌شناسی همراه می‌شود. لذا ایهرینگ هنجارهای اجتماعی را به‌عنوان شاخه‌های درونی حقوق معرفی می‌کند. به زعم وی، هنجار به‌عنوان یک امر انتزاعی الزام‌آور گزاره‌ای از عمل یا قاعده‌ای برای ارتباطات بشری است. در واقع، امور انتزاعی الزام‌آور در نظم جهانی اخلاقی که او توصیف می‌کند، امور الزام‌آور اجتماعی مانند حقوق، اخلاق هستند؛ بنابراین، هنجار یک عنصر کاملاً رسمی است که به هسته مفهوم اجبار منتهی می‌شود؛ مفهومی که نقش اساسی در نظریه ایهرینگ دارد. در واقع، وی به دنبال شناخت نیرویی الزام‌آور بود که بتواند خارج از قلمرو حقوق برای قانون ضمانت اجرا ایجاد کند. لذا او نقش اجبار یا فشار خارجی را در تأمین اهداف حقوق برجسته کرد. از منظر وی، حقوق از قواعدی تشکیل شده که به‌وسیله جامعه مقرر شده است (Nalbandian, 2010: 349). با این وصف، اراده دولت هرچند یگانه منشأ وضع قانون است اما در واقع، قانونی که وضع می‌کند چیزی نیست جز اعلام قواعد و هنجارهای جامعه. در نتیجه می‌توان این‌گونه عنوان کرد که خود دولت نیز در همین هنجارها محصور است. در همین راستا، باید به نیروهای الزام‌آوری چون افکار عمومی نیز اشاره کرد که علاوه بر تضمین اجرای قانون، باعث خود محدودیتی دولت نیز می‌شود (Ihering, 1913: 290). در نظریات دایسی نیز چنین مطالبی مشاهده می‌شود که می‌توان برای درک بهتر موضوع به آن‌ها اشاره کرد. وی معتقد است «دولت نماینده سالار دارای راهکارهای خودتنظیمی است». به زعم وی، «پارلمان در چارچوب دو محدودیت کنترل می‌شود: محدودیت برونی و محدودیت درونی. محدودیت برونی مقاومت جامعه و افکار عمومی است؛ اما

محدودیت درونی مبتنی است بر ماهیت خود قدرت حاکم که تحت تأثیر فضای زمانه خود یعنی اخلاقیات حاکم بر زمانه، وضع تمدنی، احساسات روانی و آداب اجتماعی جامعه است» (Diecey, 1959: 77).

- منافع اجتماعی

نظریه حقوقی ایهرینگ بر مفهوم منافع اجتماعی استوار است. اساساً، وی علت پیدایش حقوق را خدمت به منافع اجتماعی می‌داند. ژلی‌نک نیز معتقد بود «منافع فردی به وسیله ارتباط دادن هدف یک فرد با منافع دیگران یا در واقع منافع جامعه به قسمتی از هدف اجتماعی تبدیل می‌شود و مصالحه بین منافع فردی و اجتماعی از طریق اهرم انگیزه‌های اجتماعی به دست می‌آید» (Nalbandian, 2010: 350). در واقع، انگیزه‌های اجتماعی باعث تحقق منافع می‌شود و تحقق منافع منجر به پیدایش حقوق می‌شود. لذا ایجاد انگیزه مبحث مهمی است که باید به آن پرداخت. به اعتقاد ایهرینگ، «جامعه از طریق دو انگیزه اصلی خودخواهی و نوع‌دوستی بر افراد تأثیر می‌گذارد. اهرم‌های خودخواهی انگیزه حرکت اجتماعی، از دو طریق پاداش و اجبار به وجود می‌آید؛ درحالی‌که اهرم‌های نوع‌دوستی از احساس وظیفه و معنویت ناشی می‌شوند» (Ihering, 1913: 100). به اعتقاد وی، «از میان اهرم‌های فوق، اجبار ما را به درک پیدایش حقوق و دولت رهنمون می‌کند. لذا باید دریافت که سازمان‌دهی اجتماعی این اجبار دو جنبه دارد: ۱. تشکیل مکانیسم خارجی اجبار؛ ۲. تعیین اصولی برای تنظیم آن؛ برای حل اولین مشکل باید دولت شکل بگیرد و برای دومین مشکل حقوق شکل می‌گیرد. هر دو مفهوم بر روابط متقابل استوار هستند. نیروی دولت به حقوق نیاز دارد و حقوق نیاز به قدرت دولت دارد» (Ihering, 1913: 232). در واقع، همان‌گونه که کلسن^۱ عنوان می‌کرد، «دولت و حقوق دو کلمه هستند برای تعریف یک پدیده» (Troper, 2015: 321). بر این اساس، شاخصه قدرت دولت با اهدافی که دولت برای آن شکل گرفته، به طور کامل آمیخته شده است. این نکته برای ایهرینگ واجد اهمیت بود

1. Kelsen

که دولت با حقوق پیوند بخورد، زیرا هدف نهایی دولت از منظر حقوق، حراست از عناصر حیاتی جامعه است. در نظریه خود محدودیتی، به نظر می‌رسد که حقوق به خاطر جامعه وجود دارد نه اینکه جامعه برای حقوق وجود داشته باشد.

۵-۳-۲. خود محدودیتی و خود تعهدی

جنبه دیگری از نظریه خود محدودیتی قدرت را باید در مباحث روانشناسی جستجو کرد. ژلی نک ماهیت الزام‌آور حقوق را نه تنها به عنوان تجلی هنجارها، بلکه به عنوان تجلی روان‌شناختی عبارت «هرکس خود متعهد شود» توصیف کرد (Jelinek, 2006: 47). وی جامعه را حاصل جمع روابط روان‌شناختی بین افراد تلقی می‌کرد که در جهان خارج نمود پیدا می‌کند (Pound, 1912: 505). با این مقدمه، وی به این موضوع اساسی اشاره می‌کند که «خود محدودیتی یک خودتعیینی است» (Jelinek, 2006: 38). به اعتقاد ژلی نک، «این واقعیت که حقوق به وسیله دولت به کار برده می‌شود، بخشی از یک عمل اختیاری نیست، بلکه ترجیح یک تعهد درست است، زیرا در بنیان نهادن اصول قضایی به وسیله عمل یک‌جانبه، دولت مایل است تا این اصول را به کار بندد و آن‌ها را تأیید کند» (Jelinek, 2006: 39). وی این موضوع را مانند تعهدی می‌داند که از اعمال ارادی اشخاص خصوصی ناشی می‌شود. بدین‌سان، وی یک ساختار روانشناسی اجتماعی برای اطاعت دولت از حقوق و خودتجدیدی قدرت ترسیم می‌کند (Jelinek, 2006: 39). لذا در نظریه ژلی نک، حقوق پدیده‌ای است روان‌شناختی که در وجود انسان نهفته است و اعتبار حقوق نهایتاً متکی است بر اعتقاد کسانی است که مخاطب آن قرار گرفته‌اند. مسلماً دولت نیز مخاطب همین قانون است. به همین دلیل، ژلی نک مفهوم تضمین یا ضمانت را جایگزین اجبار کرد. وی سعی داشت این مبحث روان‌شناختی خودتعهدی را به حقوق بین‌الملل نیز تعمیم دهد و با استناد به آن بیان کند که دولت‌ها با خودتعهدی در عرصه بین‌المللی، باعث اعتلای حقوق بین‌الملل و ایجاد نوعی ضمانت اجرا برای آن می‌شوند (Jelinek, 2004:126). از سوی دیگر، این موضوع قابل ذکر است که اطاعت دولت از حقوق، موجب اطاعت

بهرتر نسبت به دستورات دولت می‌شود. این نکته در نظم حقوقی و در اعتمادی که دولت در افراد ایجاد می‌کند نیز مؤثر است (Duguite, 1917: 135). در واقع، این دیدگاه بیانگر تلفیق اراده آزاد و مسئولیت‌پذیری دولت است (Heikkinen & Huttunen, 2004: 173). متفکران دیگری نیز به این موضوع اشاره کرده‌اند. به‌عنوان مثال، ماکس وبر^۱ درجه و اعتبار یک نظم اجتماعی را به میزان باور و اعتقاد افراد آن نظام وابسته می‌داند (احمدی، ۱۳۹۲: ۳). به اعتقاد کاره دومالبرگ^۲ نیز، محدودیت دولت چیزی جز یک خود محدودیتی نیست؛ لذا به سود دولت است که خود را محدود کند، زیرا اگر دولت به حقوقی که خود وضع کرده احترام نگذارد، انتظار رعایت این حقوق توسط مردم دشوار است (سبک‌بال و خادمی، ۱۳۹۰: ۴۱). در واقع، اگر دولت حرمت قواعد خودساخته را پاس نهد، بنیاد وجودی خود را نابود ساخته است (گرچی، ۱۳۸۸: ۲۶۳).

۵-۳-۳. نسبت خود محدودیتی با مکاتب حقوق طبیعی و موضوعه

در تعاریفی که از نظریه خود محدودیتی به عمل می‌آید، «دولت به‌عنوان صاحب اقتدار و مستقل از سایر قدرت‌ها، با اراده آزاد خود، قدرتش را محدود می‌کند» (قاضی، ۱۳۸۳: ۷۸). این تفاسیر از خود محدودیتی تا به آنجا جا پیش می‌رود که این نظریه را به اصالت دولت و اثبات‌گرایی پیوند می‌زند (ضیایی بیگدلی، ۱۳۸۵: ۶۶)، زیرا در مکتب اثبات‌گرایی، حقوق به‌طور کامل نشأت گرفته از واقعیت‌های بیرونی است؛ لذا قانون همان است که از طرف حکومت اعلام می‌شود؛ اما تفاوتی که بین این دو دیدگاه وجود دارد این است که در نظریه خود محدودیتی، گرچه دولت حقوق را وضع می‌کند اما برخلاف اثبات‌گرایی خالق و سازنده آن نیست. نکته دیگر اینکه اثبات‌گرایی مبتنی بر تفکیک حقوق و اخلاق است (بادینی، ۱۳۸۵: ۱۳). از منظر اثبات‌گرایان اخلاق یک مفهوم شکننده است که تفسیرهای مختلفی از آن می‌شود؛ بنابراین مبهم و گیج‌کننده است. لذا حقوق فرآیندی است برای مقابله با مشکلات ناشی از همزیستی، وقتی که مفاهیم مبهم

1. Max weber

2. Carre de Malberg

و ناپایدار اخلاقی با هم تعارض پیدا می‌کنند (Demairay, 2015: 15)، اما ژلی‌نک به همبستگی اخلاق و حقوق معتقد بود. به‌زعم وی، «حقوق بخشی از نیازهای اخلاقی است» (Pound, 1929: 192). بر این اساس، در مرحله‌ای از توسعه جامعه وجود حقوق کاملاً ضروری است. در نتیجه، حقوق تنها بخشی از اخلاق است که شرایط ضروری را با توجه به نظم اجتماعی از بین می‌برد (Korkunov, 1922: 61)؛ بنابراین در اثبات‌گرایی، اراده دولت فارغ از ارزش و اخلاق حقوق را شکل می‌دهد، در حالی که در نظریه خود محدودیتی، هرچند دولت از لحاظ شکلی حقوق را بنیان می‌نهد اما از لحاظ ماهوی نه تنها حقوق، بلکه خود دولت نیز مخلوق مجموعه عوامل تاریخی، اجتماعی است. لذا این اراده‌گرایی را نمی‌توان مترادف با اصالت دولت پنداشت. از سوی دیگر، نظریه خودمحدودیتی متأثر از مکتب حقوق تاریخی، با مکتب حقوق طبیعی نیز تفاوت اساسی دارد. در مخالفت با حقوق طبیعی چنین استدلال شده که حقوق بخشی از زندگی اجتماعی است و نمی‌توان آن را بدون توجه به فرهنگ شناخت؛ اساساً حقوق یک محصول فرهنگی است (Nedzel, 2019: 31). حقوق کاربرد جهان‌شمول ندارد و هر جامعه‌ای عرف حقوقی خاص خود را گسترش می‌دهد که برای جامعه دیگر قابل کاربرد نیست (Sen, 2019: 71). در همین راستا، ساوینی معتقد بود که «حقوق در هر کشوری تحت تأثیر تاریخ و جامعه است» (Savigny, 1831: 14). به اعتقاد وی، «هنجارها در تکامل تدریجی تاریخی ظاهر می‌شوند» (Dubber, 2015: 91). این در حالی است که مکتب حقوق طبیعی قائل به وجود اصولی فرازمانی و فرامکانی است که ساختار حقوقی هر کشوری ملزم به رعایت آن‌ها است. در این دیدگاه، شرایط تاریخی و فرهنگی کشورها نادیده گرفته می‌شود؛ حال آنکه توجه به این شرایط، از اصول اساسی شکل‌گیری نظریه خود محدودیتی به شمار می‌رود.

نتیجه‌گیری

ظهور مکتب رمانتیسیسم که از ادبیات و هنر آغاز شد و به فلسفه و سیاست تسری یافت، در تقابل با روشنگری مدرنیته مفاهیمی را عرضه کرد که تأثیرات آن در اندیشه

متفکرانی چون ساوینی و هگل مشهود است. ساوینی به‌عنوان بنیان‌گذار مکتب حقوق تاریخی معتقد بود که مفاهیمی مانند دولت و حقوق ساخته بشر نیستند و بر اثر تکامل تدریجی جوامع، در یک بستر تاریخی خاص شکل می‌گیرند. در فلسفه هگل نیز مفهوم دولت متفاوت از نظریه «قرارداد اجتماعی» بود که دولت را نهادی حاصل از یک توافق جمعی تلقی می‌کرد. در فلسفه هگل، دولت به‌عنوان هم‌نهاد خانواده و جامعه مدنی امیال انسانی را منظم و معقول می‌سازد و افراد می‌فهمند که آنچه حقیقتاً می‌خواهند و نیاز دارند همان است که دولت فرمان می‌دهد. این تعاریف ارائه شده از دولت تا حد زیادی متأثر از مفهوم «پلیس» در فلسفه ارسطو است که دولت را همان جامعه می‌پنداشت. تحت تأثیر اندیشه‌های مذکور، نظریه خود محدودیتی قدرت در فلسفه ایدئالیسم آلمانی شکل گرفت. نظریه‌ای که متفکرانی چون ژولی‌نک ارائه کردند، تلفیق ظریفی از اراده و تحدید دولت بود که از آن رهگذر، مرزهای آن با حقوق ترسیم می‌شد. طبق این نظریه، درک مفهوم دولت به‌عنوان اصلی‌ترین عنصر حقوق عمومی، مستلزم کاوش در یک ساختار کلان است، زیرا دولت و به‌تبع آن حقوق، نهادهای صرفاً ساختگی نیستند و برآمده از تاریخ هر کشورند. مطالعات میان‌رشته‌ای با تأکید بر سیر تطور مفاهیم مذکور یکی از مهم‌ترین نتایجی بود که از این نظریه حاصل شد.

منابع

الف. فارسی

- احمدی، امید (۱۳۹۲) «مشروعیت قانون از دیدگاه اسلام و ماکس وبر»، مجله پژوهش‌های تطبیقی، دوره ۱۷، شماره ۱، صص ۲۱-۱.
- استیس، والتر ترنس (۱۳۸۸) فلسفه هگل، ترجمه حمید عنایت، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ هفتم، جلد دوم.
- بادینی، حسن (۱۳۸۵) «آیا حقوق دانش مستقلی است؟»، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، شماره ۷۴، صص ۴۵-۱.
- بشیری، حسین (۱۳۸۲) لیبرالیسم و محافظه‌کاری، تهران: نشر نی.

بیزر، فردریک (۱۳۹۸) رمانتیسم آلمانی، ترجمه مسعود آذرفام، تهران: نشر ققنوس.
 پلامناتز، جان (۱۳۹۶) شرح و نقدی بر فلسفه اجتماعی و سیاسی هگل، ترجمه حسین
 بشیریه، تهران: نشر نی، چاپ ششم.

تروپه، میشل (۱۳۹۵) فلسفه حقوق، ترجمه مرتضی کلانتریان، تهران: نشر آگه، چاپ
 سوم.

راسخ، محمد (۱۳۹۲) حق و مصلحت، تهران: نشر نی، چاپ اول.
 ردینگ، پل (۱۳۹۳) هگل (دانشنامه فلسفه استنفورد)، ترجمه محمدمهدی اردبیلی،
 تهران: نشر ققنوس، چاپ دوم.

زمانی، مسعود (۱۳۹۷)، «رمانتیسم حقوقی: ساوینی و مفهوم VOLKGEIST در حقوق»،
 مجله مطالعات حقوقی، دوره ۱۰، شماره ۴، صص ۵۸-۳۱.

زرشناس، شهریار (۱۳۸۷) مبانی نظری غرب مدرن، تهران: نشر کتاب صبح، چاپ سوم.
 زولر، الیزابت (۱۳۸۹) درآمدی بر حقوق عمومی، ترجمه مجتبی واعظی، تهران: نشر
 جنگل.

سبزه‌ای، محمدتقی (۱۳۸۶) «بررسی مقایسه‌ای دیدگاه‌های هگل، مارکس و گرامشی
 درباره دولت و جامعه مدنی»، نشریه پژوهش علوم سیاسی، شماره ۴، صص
 ۷۱-۹۰.

سبک‌بال، کامران و خادمی، علی (۱۳۹۰) «ارزیابی شاخصه اقتدار و حاکمیت دولت با
 نگاهی به دیدگاه امام خمینی (ره) در رابطه با دولت»، نشریه حقوق اساسی،
 شماره ۱۵، صص ۵۳-۲۵.

سینگر، پیتر (۱۳۸۹) هگل، ترجمه عزت‌اله فولادوند، تهران: انتشارات طرح نو، چاپ
 سوم.

ضیایی بیگدلی، محمدرضا (۱۳۸۷) حقوق بین‌الملل عمومی، تهران: کتابخانه گنج دانش،
 چاپ سی و دوم.

طبری، احسان (۱۳۶۸) شناخت و سنجش مارکسیسم، تهران: نشر امیرکبیر، چاپ اول.
 فاستر، مایکل برسفورد (۱۳۸۳) خداوندان اندیشه سیاسی، ترجمه جواد شیخ‌الاسلامی،

- جلد اول، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ ششم.
- فلاح رفیع، علی (۱۳۸۸) «فرایند تجلی روح و خودآگاهی دینی از دیدگاه هگل»، فصلنامه پژوهش‌های فلسفی کلامی، سال ۱۰، شماره ۴، صص ۷۰-۵۵.
- قاضی، ابوالفضل (۱۳۸۳) بایسته‌های حقوق اساسی، تهران: نشر میزان، چاپ سیزدهم.
- کاسیرر، ارنست (۱۳۸۲) اسطوره دولت، ترجمه یداله موقن، تهران: نشر هرمس، چاپ دوم.
- گرچی، علی اکبر (۱۳۸۸) در تکاپوی حقوق اساسی، تهران: انتشارات جنگل جاودانه، چاپ دوم.
- لاگلین، مارتین (۱۳۹۲) مبانی حقوق عمومی، ترجمه محمد راسخ، تهران: نشر نی، چاپ سوم.
- لنکستر، لین و. (۱۳۷۰) خداوندان اندیشه سیاسی، ترجمه علی رامین، تهران: نشر امیرکبیر، جلد سوم.
- محمدی، مشکات و دهباشی، مهدی (۱۳۸۸) «مقایسه کانت و هگل در خصوص مقوله»، فصلنامه پژوهش‌های فلسفی کلامی، سال ۱۱، شماره ۱، صص ۱۲۹-۱۱۳.
- ملک محمدی، حمیدرضا (۱۳۷۷) «دولت قانون‌مند و دولت رفاه، چالش‌های دو نظریه در عرصه سیاسی - حقوقی اروپا»، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دوره ۴۲، شماره پیاپی ۱۰۵۵، صص ۲۱۰-۱۹۹.
- مهرنیا، حسن (۱۳۸۷) «مراتب تجلی روح در تاریخ (درآمدی بر دایره المعارف علوم فلسفی هگل)»، نشریه فلسفه دین، سال ۶، صص ۱۳۲-۱۱۵.
- ویژه، محمدرضا (۱۳۹۰) مبانی نظری و ساختار دولت حقوقی، تهران: نشر جنگل، چاپ اول.
- نوری، مختار و مجید توسلی (۱۳۹۶) «بررسی تطبیقی اندیشه‌های هابز، لاک و راولز در پرتو موقعیت فرضی قرارداد اجتماعی»، دوفصلنامه پژوهش سیاست نظری، شماره ۲۲، صص ۱۵۱-۱۱۱.

ویژه، محمدرضا (۱۳۸۹) «نگرشی تطبیقی بر مبانی و ساختار دولت حقوقی»، نشریه مدرس علوم انسانی، پژوهش‌های حقوق تطبیقی، شماره ۴ (پیاپی ۷۰)، صص ۱۶۸-۱۹۰.

وینسنت، اندرو (۱۳۸۱) نظریه‌های دولت، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر نی، چاپ دوم.

هاوزر، آرنولد (۱۳۶۱) تاریخ اجتماعی هنر، ترجمه امین مؤید، جلد سوم، تهران: نشر دنیای نو، چاپ اول.

هدواند، مهدی (۱۳۹۳) حقوق اداری تطبیقی، تهران: نشر سمت، چاپ چهارم.
هگل (۱۳۹۴) عناصر فلسفه حق، ترجمه مهبد ایرانی طلب، تهران: نشر قطره چاپ سوم.

ب. انگلیسی

- Aristotle (1999) *Politics*, Translated by Benjamin Jowell, Kitchener, Batoche Books.
- Ayodele Coker, Maurice (2014) "The Marxist Theory of the State", *Mediterranean Journal of Social Sciences*, Vol. 5, No 4, pp 523-544.
- Beiser, Frederick (2005) *Hegel*, New York: Routledge.
- Bentley, Bill (2014) "Clausewitz and the Blue Flower of Romanticism: Understanding On War", *Canadian Military Journal*, Vol. 13, No 4, pp 19-48.
- Burke, Edmund (1999) *Select Works of Edmund Burke*, Vol. 1, Indianapolis, Liberty Fund.
- Bono, Ricardo Gosalbo (2010) "The Significant of Rule of Law and its Implications for The European Union and The United States", *University of Pittsburgh Law Review*, Vol. 72, No. 2, pp. 231-290.
- Demairay, Mehmat (2015) "Natural Law Theory. Legal Positivism and the Normativity of Law", *The European Legacy*, Vol. 20, No. 8, pp. 11-32.
- De Benoist, Alain (1999) "What is Sovereignty?" Translated by Julia Kostova, in *Éléments* Vol. 24, No. 96, pp. 24-35.
- Dudley, Will (2009) *Hegel and History*, Albany, State University of New York Press,.

- Duguite, Leon (1917) *The Law and the State*, Cambridge, The Harvard Law Review Association.
- Dubber, Markus (2015) *New Historian Jurisprudence, Legal History as Critical Analysis of law*, Toronto, The History Manifest.
- Elliott, Frank (1964) *Volksgeist and a Piece of Sulphur*, Texas: Texas A&M University School of Law.
- Freund, Ernst (1890) *Historical Jurisprudence in Germany*, New York: The Academy of Political Science.
- Golban, Petru (2012) "The Romantic Critical Thinking: Theoretical Incoherence of a Unitary Movement", *Mediterranean Journal of Social Sciences*, Vol 3, No 1, pp 127-140.
- Hegel, GWF (2001) *The Philosophy of History*, Translate by James Sibree, Kitchener, Batoche Books.
- Hansen, Mogens Herman (2009) *Polise: An Introduction to the Ancient Greek City-State*, Oxford: Oxford University Press.
- Held, David (1989) *Political Theory and Modern state*, London: Polity Press.
- Hittinger, John (2013) "Plato and Aristotle on the Family and Police", *The Saint Alsem Journal*, Vol. 8, No. 2, pp. 1-22.
- Huttunen, Rauno & L.T. Heikkinen, Hannu (2004) "Teaching and the Dialectic of Recognition", *Pedagogy, Culture and Society*, Vol. 12, No. 2, pp. 163-174.
- Ihering, Rudolf von (1913) *Law as a Means to an End*, Translated by Isaac Husik, Boston, The Boston Book Company.
- Jelinek, Georg (2004) *Die rechtliche Natur der Staatenverträge*, Translated by Jochen Von Bernstorff, Tuebingen, University of Tuebingen.
- Jelinek, Georg (2006) *Allgemeine Staatslehre*, Translated by Jochen Von Bernstorff, Tuebingen, University of Tuebingen.
- Kutner, Luis (1972) "Legal Philosophers: Savigny: German Lawgiver", *Marquette Law Review*, Vol. 55, No. 2, pp. 260-289.
- Korkunov, Nikola (1922) *General Theory of Law*, Translated by William Granger Hasting, New York: Macmillan Company.
- Kimberly, Huchings (2012) *Hegel and the Meaning of the State in Philosophy of Right*, Oxford: Oxford University Press.
- Kobe, Zdravko (2019) "From Public Opinion to Public Knowledge: Hegel's State as an Epistemic Institution", *Prblemi International*, Vol.3, No.3, pp. 134-161.
- Krygier, Martin (2015) "Rule of Law and Rechtsstaat", *Elsevier*, Vol. 7, No. 3, pp. 750-789.

- Mayhew, Robert (1996) "Part and Whole in Aristotle's Political Philosophy", *The Journal of Ethics*, Vol. 1, No. 4, pp. 340-325.
- Middleton, Ryan (2008) *The Death Hand Life of The Polis*, Kingston, Ontario, Kanada, Queens University.
- Nalbandian, Elise (2010) "Introductory Concepts on Sociological Jurisprudence, Jhering, Durkheim, Ehrlich", *Notes on Sociological Jurisprudence Mizan Law Rev*, Vol. 1, No. 4, pp. 342-359.
- Nivala, Asko (2011) "Friedrich Schlegel's early Romantic Notion of Religion in Relation to Two Presuppositions of the Enlightenment", *Approaching Religion*, Vol. 1, No. 2, pp. 27-43.
- Nelson, Brian (2006) *The Making of the Modern State, A Theoretical Evolution*, London, Palgrave Macmillan.
- Nedzel, Nadia (2019) "The Development of the Continental Rule Through Law", *Chope*, Vol. 19, No. 6, pp. 1-44.
- Pound, Roscoe (1929) *Law and Moral Jurisprudence and Ethics*, Chapel Hill, University of North Carolina Press.
- Pound Roscoe, Nathan (1912) *The Scope And Purpose Of Sociological Jurisprudence*, Cambridge, The Harvard Law Review Association.
- Rodes, Robert Emmet (2004) *On the Historical School of Jurisprudence*, Notre Dame, Indiana, The American Journal of Jurisprudence.
- Savigny, Friedrich Carl (1867) *Systems of Modern Roman Law*, translated by William Hollway, Bengal, Madras, Higginbotham publisher.
- Savigny, Friedrich Carl (1831) *On the Vocation of Our Age for Legislation and Jurisprudence*, Translated by Abraham Hayward, London: Little Wood.
- Sen, Indralina (2019) *Relevance of Volksgesetz, A Theory Propounded by Savigny*, Pennsylvania, Asian Law & Public Policy Review.
- Simpson, Peter (2007) *The Household as the Foundation of Aristotle's Polis*, Maryland, The Johns Hopkins University Press.
- Schmitt, Carl (1986) *Political Romanticism*, translated by Guy Oakes, Cambridge, Massachusetts, The MIT Press.
- Shen, Jianming (1999) "The Basis of International Law", *Dickinson Journal of International Law*, Vol. 55, No. 2, pp. 287-320.
- Troper, Michel (2015) "Sovereignty and Natural Law in the Legal Discourse of the Ancien Regime", *Theoretical Inquiries in Law*, Vol. 16, No. 2, pp. 310-331.
- Van Diecey, Albert (1959) *An Introduction to the Study of the Law of the Constitution*, Oxford, Oxford University Press.